هو العلیم

ستاریت خدا، چرا نباید عیب دیگران را فاش کنیم؟
از آگاهی کامل پروردگار تا رحمت در رفتار اولیا

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۸ - مجلس پنجم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بسم‌الله الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّى اللهُ عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ
و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

وَ لَو خِفتُ تَعجيلَ العُقوبَةِ لاجتَنَبتُهُ لا لِأنّکَ أهوَنُ النّاظِرينَ وَ أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأنّکَ يا رَبِّ خَيرُ السّاتِرينَ وَ أحكَمُ الحاكِمينَ وَ أكرَمُ الأكرَمينَ.

حضرت در این عبارت به خدای متعال عرضه می‌دارد که ای پروردگار، اگر من ترس از تعجیل عقوبت داشتم به‌دنبال گناه نمی‌رفتم، به‌دنبال این لغزش‌ها و این خطاها نمی‌رفتم، بیشتر مواظب بودم، حواسم را بیشتر جمع می‌کردم، دل نمی‌دادم و به‌دنبال آنچه را که نفس طمع می‌کند و بعد خودش را به‌واسطهٔ این طمع‌ها گرفتار می‌کند [نمی‌رفتم.]

این نه به این جهت است که تو در نظارت خودت در اطلاع و اشراف بر من خیلی در مرتبهٔ پایین قرار داری و اطلاعت بر اعمال من اطلاع اندک است، بلکه به این جهت است که می‌دانم تو «خَيرُ السّاتِرين» هستی. اولاً گناه و خطایی که می‌خواهم انجام بدهم، آن خطا را تو اظهار نمی‌کنی، پخش نمی‌کنی، برای مردم افشا نمی‌کنی و به عبارت دیگر شنود در اتاق من نگذاشته‌ای و در دفتر من شنود نداری، ساتر هستی، می‌پوشانی. اگر هم مطلع بشوی که می‌شوی به روی مبارک خودت نمی‌آوری که حالا این بندهٔ من الآن در اینجا گناه کرده است!

معنای «خَيرُ السّاتِرين»

یک وقتی انسان در جَلوَت گناهی انجام می‌دهد و همه می‌بینند و دیگر ستر و پوشانیدن معنا ندارد. فرض کنید که یک کسی جلوی جمعیت یک حرف زشت و ناسزا به یک فرد دیگری می‌گوید این را همه می‌شنوند و این عواقب و تبعات خودش را هم دارد، می‌گویند که سخن از دهان چون برآید دیگر در کنترل گوینده نیست، بلکه گوینده در کنترل او خواهد آمد! تا وقتی انسان حرف را در دهان داشته باشد آن کلام در اختیار انسان است وقتی آن کلام خارج شد آن‌وقت انسان در اختیار آن کلام می‌رود حالا تا هر کجا رفت و به هر مسائلی منتهی شد.

لذا انسان باید خیلی حواسش جمع باشد، هر چیزی را نگوید، هر کاری را نکند و هر عملی را انجام ندهد. یک وقتی گناه، گناهی است که انسان در خلوت انجام می‌دهد و گناه و لغزشی می‌کند و خطایی از او سر می‌زند که فقط خدا می‌داند، در این‌گونه موارد آیا صحیح است که انسانی که حالا به یک طریقی حالا مطّلع شده است بیاید و خطا و گناه او را همه‌جا اعلان کند و در روزنامه بنویسد، در رادیو و تلویزیون بخواهد بگوید، در مجالس و محافل بخواهد بگوید که این فرد گناه کرده و فلان و فلان [یااینکه تهدید کند به اینکه فلانی] حواست جمع باشد؟! اگر نه ما هم داریم! ما هم از این چیزها داریم! حالا کسی خبر ندارد و این شخص به هر کیفیتی فقط اطلاع پیدا کرده است حالا تهمت که به‌جای خود، این درست است؟! یعنی شیوهٔ اسلام و پیامبر و ائمهٔ ما علیهم‌السّلام این است و این راه را به مردم توصیه می‌کنند؟! اینکه بروید از کار یکدیگر سر دربیاورید و سَرک بکشید و بعد آنها را یادداشت کنید و در پرونده نگه دارید تا در وقت مناسب به‌دردتان بخورد؟! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این‌طوری می‌کرد؟! این چند سالی که امیرالمؤمنین حکومت داشت از این کارها می‌کرد؟! یک اتاقی داشت که یکی‌یکی پرونده‌ها را جمع می‌کرد که فلانی چه‌کار کرد که در پرونده نگه دارد! طبقه‌بندی، دسته‌بندی محرمانه، فوق محرمانه، زیر محرمانه و بالای محرمانه! همهٔ اینها را نگه می‌داشت؟! نه، اصلاً اتاقش سفید بود، سفید هم نبود کاه‌گِل بود! هیچی در این اتاق نبود، اگر دفتری چیزی بود هم همین دفتر حساب و کتاب و دخل و خرج‌ها بود و غیر از این چیزی نبود.

خلیفهٔ دوم یک شب دارد از یک جایی می‌گذرد و می‌بیند که از داخل جایی صدایی می‌آید ـ شب بوده مثلاً نصف شب بوده است ـ می‌گوید که این موقع که چراغ روشن است معلوم است که...! بروم ببینم چه خبر است! بلند می‌شود نردبان می‌آورد که بالا برود ببیند در آنجا چه خبر است؟![1] حضرت می‌گویند که چه کسی به تو این اجازه را داده است؟! اصلاً چه کسی گفته است که تو بیایی و چنین کاری بکنی؟! صدا می‌آید که می‌آید به تو چه مربوط است؟! برای چه چنین کاری انجام دادی؟! خدا به تو گفته سَرک بکشی؟! خدا تو را مأمور کرده است؟! خدا تو را قیّم اینها قرار داده است؟! خدا تو را ولیّ برای امورشان قرار داده است؟! یک حکومتی پیدا کردی حالا از هر راه و از هر جهت، به آن کاری نداریم ولی وظیفه داری امور عادی و ظاهری مردم را رتق و فتق کنی همین! بیش از این چه کسی به تو اجازه داده است که در کار مردم و در کارهای مردم سَرک بکشی؟! تو باید بیش از دیگران نگران این قضیه و مسئله باشی آن‌وقت تو خودت اینها را کنار می‌گذاری؟! این حرف‌ها را کنار می‌گذاری؟! دیگران و مردم باید از تو یاد بگیرند! از اخلاق تو باید یاد بگیرند که چه بکنند!

فرهنگ را افرادی که دارای موقعیت و منزلت و مرتبهٔ خاصی هستند باید به مردم انتقال بدهند و آنها را نسبت به مسائل و نسبت به مبانی آگاه و مطّلع کنند و در غیر این‌صورت اگر قرار باشد یک فرهنگ دیگر، یک مسائل دیگر، یک مبانی دیگر و خصوصیات دیگری به جامعه القاء شود معلوم است که چه خواهد شد!

علم حضوری و حصولی

اشراف حضوری پروردگار بر اعمال و بر رفتار

در اینجا به تعبیر امام سجاد علیه‌السّلام سه خصلت برای خدای متعال ذکر می‌کنند اولاً اینکه ـ البته غیر از این صفات، قبل از این و به‌عنوان مقدمه ـ خداوند «أهوَنُ النّاظِرین» نیست و نظارت خدای متعال نظارت ناقص نیست و اشراف و اطلاعش یک اطلاع تام و یک اشراف تام است. اشراف پروردگار بر اعمال و بر رفتار ما اشراف به اشراف حضوری است و به علم حضوری است نه به علم حصولی. علم حصولی برای ما است و ما برای اینکه مطلع بشویم الآن در اینجا از رفقا چه کسی آمده و چه کسی نیامده است باید چشممان را باز کنیم و نگاه کنیم افراد را ببینیم آن‌وقت متوجه می‌شویم که چه کسی هست یا چه کسی نیست، قبل از اینکه چشممان را باز کنیم آیا می‌توانیم بفهمیم؟! نه نمی‌توانیم بفهمیم و نیاز به وسیله و واسطه برای علم داریم، این را علم حصولی می‌گویند؛ کسب و اکتسابی که با واسطهٔ علل و اسباب و وسائطی که خداوند قرار داده است مثل دیدن، شنیدن، لمس کردن و امثال‌ذلک وارد ذهن می‌شود.

همان‌طور که شب‌های قبل عرض کردم یک علم هم داریم که علم حضوری است و آن نیاز به چشم باز کردن ندارد. شما الآن خودتان را احساس می‌کنید که الآن اینجا هستید یا نه؟ آیا چشمتان وسیله شده است؟ یعنی چشمتان را باز کردید و دیدید یک پای شما این‌طرف است و آن یکی آن‌طرف است و دستتان اینجاست تا فهمیدید که بله منم یک کسی هستم و اینجا نشسته‌ام؟! این‌طور که نیست. آیا گوش باعث شده است؟! از گوش که صدایی بیرون نمی‌آید که گوش بفهمد که آیا این هست یا این نیست و امثال‌ذلک، بلکه همان نفس حضورتان و وجودتان موجب علم به شما و به خود شماست و این از هر چیزی به انسان نزدیک‌تر است. یعنی اول چیزی که به عالم نفس نزدیک است علم حضوری است بعد آن‌وقت علوم دیگر که علوم حصولی هستند می‌آیند، البته آنها هم با یک‌سری مسائل فلسفی خودشان تبدیل به علم حضوری می‌شوند، اما ابتدای آنها حصول است.

این حضوری را که احساس می‌کنید از جایی به شما افاضه نشده، کسی به شما نگفته است،

---

[1] . *شرح نهج البلاغة*، ابن أبي‌الحديد، ج ۱۲، ص ۱۷.

خودتان می‌فهمید، خودتان احساس می‌کنید و کسی به شما یاد نمی‌دهد، حتی بچهٔ شیرخوار هم علم حضوری دارد و اگر علم حضوری به خودش نداشت به دنبال شیر مادر نمی‌گشت، پس خود را احساس می‌کند و به‌واسطهٔ آن احساس به دنبال تغذیه می‌رود و همان احساس گرسنگی که دارد همان علم حضوری است و همان احساس تشنگی که دارد علم حضوری است و اینها همه در بخش‌های علم حضوری است.

آیا این علم پروردگار نسبت به ما به علم حصولی است یا به علم حضوری است؟ یعنی خداوند چشمش را باز می‌کند و می‌بیند که فلان بنده‌اش آنجا نشسته است، فلان بنده‌اش در آنجا فلان کار را انجام می‌دهد، فلان بنده‌اش دارد نماز می‌خواند و فلان بنده‌اش دارد گناه می‌کند؟! باید چشمش را باز کند یا ملائکه‌اش را بفرستد که بروید و تحقیق کنید ببینید و یک وقت هم خلاف نگویید و عوضی نیایید بیان کنید و خودتان پرونده را این‌طرف و آن‌طرف نکنید و بعد بگویید که آقا قضیه این است! نه، ملائکه حداقل در این یک مسئله امانت را رعایت می‌کنند، ملائکه اخباری را که می‌رسانند، همه اخبار درست و صحیح است و مو لای درزش نمی‌رود.

کیفیت علم ملائکه به اعمال

خود ملائکه هم علمشان علم حضوری است چه رسد به پروردگار، ملائکه علمشان حصولی نیست و علم آنها حضوری است، ـ حالا دیگر وارد این بحث نشویم ـ خدای متعال که خود او مبدأ وجود است و حقیقت همهٔ اشیاء است و وجود او سرمنشأ همهٔ وجودات و قوالب است، بنابراین اطلاع او نسبت به مخلوقات اطلاع خود او به آثار خود اوست و این علم حضوری می‌شود. یعنی وقتی خدای متعال نسبت به ما اطلاع دارد و نسبت به ما اشراف دارد و نسبت به ما سیطره دارد، این سیطره نه به این معنا است که در مرآی و در منظر پروردگار هستیم، آن یک مطلب دیگری است، به این معنا است که اطلاع پروردگار نسبت به بندگان اطلاع نسبت به خود اوست و خود او نسبت به خودش مطلع است و احاطه و اشراف دارد؛ از افعال، گفتار، کردار، خطورات و همه چیز [اطلاع دارد] چون همهٔ اینها آثار متراوش شده و زاییده شده از ذات خود اوست، البته معنای زاییدن در اینجا غلط است! ظهور و بروز خود آن وجود است که خود آن فاعل و خود آن علت، علت اولیٰ و خود آن مبدأ نسبت به آثار خودش و نسبت به حرکات خودش مطّلع است.

فرض کنید اطلاعی که خود شما الآن نسبت به حرکات خودتان دارید، نسبت به تپش قلب دارید و قلبتان می‌زند و خودتان می‌فهمید، نسبت به حرکات شش دارید، نسبت به معده دارید و نسبت به دست و پا دارید، تمام این آثار علم حضوری است. حالا بعد این را احضار می‌کنید و این خود یک مطلب دیگری است اما خود نفسِ این اطلاع را علم حضوری می‌گویند. [علم] خدای متعال هم به همین کیفیت است، آن‌وقت می‌شود مسئله‌ای از دیدگان خداوند متعال مخفی بماند؟! می‌شود یک سر سوزنی و ذره‌ای [پنهان بماند]؟!

معنای آیهٔ شریفهٔ ﴿لا تَأخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَومٌ﴾

وقتی به خورشید نگاه می‌کنید این نوری که می‌آید ذراتی که معلق هستند، تمام این ذرات همهٔ آثار وجودی پروردگار هستند. معنای [آیهٔ شریفهٔ] ﴿لَا تَأْخُذُهُۥ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ همین مسئله است. هیچ‌گاه خدا را غفلت نمی‌گیرد، چُرت نمی‌گیرد، غفلت و جهل نمی‌آید و حالت مَنگی و عدم توجه نمی‌آید. من وقتی که بخواهم با یکی از دوستان صحبت کنم از دوست دیگری که در اینجا دارد صحبت می‌کند غافل می‌شوم و باید سرم را برگردانم تا ببینم او چه گفته است ولی خدای متعال در یک آن، در یک لحظه، در هر ثانیه و در هر لحظه نسبت به تمام آثار خود، تمام مخلوقات خود، تمام معلول‌ها و تمام آنچه که در عالم وجود چه در مراتب غیب، چه در مراتب شهادت، چه در مراتب معنا و چه در مراتب ماده وجود دارد، خدای متعال اشراف و افاضه دارد و همین مسئله است که نسبت به بندگان دیگر چیزی از

او مخفی نیست و مسئله‌ای از او مخفی نیست و اطلاعش به این کیفیت است.

معنای ستاریت خداوند

در یک همچنین شرائطی خدای متعال در وجودش حقیقت ستر و ستاریت نشئت می‌گیرد و ظهور پیدا می‌کند. چرا؟ چون اینها همه آثار خود اوست، بیاید اثر خودش را برای یک اثر دیگر فاش کند؟! مگر اثر خود او نیست؟! از آثار خود او است، بیاید و این را برای او فاش کند؟! حالا یکی خودش بیاید، این اثر می‌آید و خودش خودش را فاش می‌کند و در مرتبهٔ ظاهر بین افراد یک کاری را انجام می‌دهد و یک کار خلافی کرده است و این را خودش می‌داند، [می‌گوید که] ما نبودیم‌ها! خودت کردی دیگر به‌حساب ما نگذار! ولی یک وقتی نه، فرض کنید شخصی یک خلاف و یک اشتباهی در خلوت کرده است و بعد خدای متعالی بگوید که آهای أیها الناس بیایید بدانید من که خدا هستم و بر همهٔ ضمایر خبر دارم، این لاکردارِ لامروتِ فلان دیروز این کار را کرده، پریروز آن کار را کرده، دیشب این کار را کرده، بعد از نصف شب آن کار را کرده و آن یکی صبح [این کار را انجام داده است]! همه را یکی‌یکی بگوید و بعد یک کنتور هم روی پیشانی ما بگذارد که خلاصه هر کاری کردیم یکی‌یکی گناهان را قشنگ نشان بدهد! آنجا دزدی، سرقت، دروغ و تهمت، یکی‌یکی [انجام بدهد] و بعد هم یک کنتور شروع کند به انداختن! دروغ چندتا؟ امروز ۱۴۵! سرقت چندتا؟! سرقت که بی‌نهایت! یعنی یک عدد جبری، چون دیگر الآن سرقت‌ها در یک قَران و دو قَران نمی‌گنجد، بایستی بی‌نهایت باشد! تهمت چندتا؟! بی‌نهایت! فرض کنید آبروی مؤمن بردن چندتا؟! آنکه دیگر عدد بی‌نهایت است یعنی دیگر نمی‌شود هزارتا بگوییم، دوهزارتا بگوییم، دیگر تمامش کن آخرش دوهزاتا، نه باز هم ادامه دارد! بی‌نهایت!

إفشاء کار صحیح و درست توسط خدا

خدا این کنتور را هم روی این پیشانی نگذاشته است و اگر می‌گذاشت کسی کاری نمی‌توانست بکند و همه صفر بود! دروغ صفر و تهمت صفر، اینها همه صفر بودند و این دیگر فایده‌ای ندارد و این دیگر باعث رشد نیست و چیزی که از روی زور باشد که باعث رشد نمی‌شود! این کنتور را هم خدا نگذاشته است. پس چه کرده است؟! گفته است که من خدای شما هستم و شما هم همه آثار من هستید، اگر عمل صحیح انجام بدهید همان‌طور که در عبارات امام سجاد علیه‌السّلام بود، خدا کار صحیح و درست را فاش و برملا می‌کند، کار خلاف را نه.

خدا رحمت کند استاد خطی داشتیم ـ استاد خط مرحوم سید حسین میرخانی ـ که به تحقیق می‌توانم بگویم که مانند او کسی نبود، من فقط یک نفر را تاکنون در بین استاتید خط می‌دانم که شاید بر او ترجیح داشت والاّ نسبت به گذشتگان و آیندگان مانند او را بنده در خط ندیدم البته به تشخیص من! وقتی در همان زمان‌های سابق و زمان شاه خدمت ایشان می‌رفتم، یک دارالکتابه‌ای در همان پایین‌تر از خیابان سعدی داشت و ما هفته‌ای دو جلسه یا سه جلسه خدمت ایشان می‌رفتیم. مثلاً اگر قرار بود ساعت ده برویم ایشان ساعت نه آمده بود و یک ساعتی در آنجا نشسته بود و در این یک ساعت ـ اینها بیکار که نمی‌نشینند ـ شروع به خط نوشتن می‌کردند. وقتی می‌رفتیم پیش ایشان می‌نشستیم و مشق می‌نوشتیم و تعلیم می‌گرفتیم و...، من یک دفعه می‌دیدم که با یک شوق و ذوقی شروع می‌کرد چندتا کاغذ مثلاً حدود هفت یا هشت یا ده‌تا کاغذ از کنار برمی‌داشت و جلوی من می‌گذاشت و می‌گفت که فلانی بیا نگاه کن این برای یک ساعت من است، این یک ساعتی که اینجا بودم. واقعاً وقتی نگاه می‌کردم اصلاً چه بود این سیاه مشقی که در این مدّت کرده است! من آن‌چنان آثار شوق و ذوق را در او می‌دیدم که انگار مدام می‌خواهد اثر خودش را به این نشان دهد و به آن نشان دهد و این عادی و طبیعی است و این هنری است که از نفس او و ضمیر او زاییده شده است و می‌خواهد این هنر را به دیگران هم نشان بدهد و ارائه دهد. اگر به زور یکی از آنها را از او می‌گرفتیم، مگر می‌داد؟! ابداً! بالأخره با اصرار یکی از آنها را به زور می‌گرفتیم.

اما اگر قرار باشد از همین خطاط بزرگ آنچه را که او می‌خواهد درنیاید، خودش ایشان می‌گفت که خط حال و حوصله می‌خواهد و غیر از آن‌هم حال و هوا می‌خواهد! ـ غیر از آنکه حال عادی باید مناسب باشد ـ می‌گفت که اگر من در این موقعیت نباشم خطم فرق می‌کند و اگر آن‌طور بود به کسی نشان نمی‌داد. مثلاً می‌گفتیم که آنها [را بیاورید ببینیم]. می‌گفت که نه آنها را نگاه نکن، بیا اینها را نگاه کن! آنها را همین‌طوری در بی‌حالی نوشتم تا راه بیفتم، یک مقدار نوشتم. هر کسی همین‌طور است، حبّ به ذات حبّ به آثار و لوازم ذات را هم دارد.

بیا خوبیِ من [خط خوب من] را ببین! حالا من صد سال هم مثل همان خط بد او نمی‌توانم بنویسم حتی مثل همان خط خرابش! ولی او می‌خواهد آن هنرش که اینجاست و از آن خوشش می‌آید و آنکه رسیده به آنجایی که برای او مطلوب است، می‌گوید که این خط را ببین و آن را نگاه نکن من آن را سر بی‌حوصلگی نوشتم، فرض کنید که سریع نوشتم.

همهٔ ما همین هستیم، همهٔ ما می‌خواهیم هنر خودمان و خوبی خودمان و آنچه را که مورد تحسین دیگران است ارائه بدهیم نه آن عملی را که انجام دادیم و نقصی را که انجام دادیم و همین‌طور در همهٔ چیزها دیگر. یک شب که برای نماز شب بلند می‌شویم یک‌طوری فردا می‌خواهیم به همه بگوییم که دیشب دیگر یک مقداری کسالت داشتیم ولی حالا علیٰکلّ‌حال توفیق پیدا کردیم و چند رکعتی نماز خواندیم! تا حالا شده است که شب‌هایی که بلند نمی‌شویم فردا بگوییم که دیشب نشد برای نماز شب بلند شویم؟! پنهانش می‌کنیم! اگر هم سؤال کنند که آقا دیشب موفق به نماز شب شدید؟! یک خنده‌ای می‌کنیم و می‌گوییم که الحمدلله خداوند توفیق می‌دهد خیلی از شب‌ها بالأخره [می‌خوانیم]! می‌گوییم که آقا دیشب را می‌گوییم، دیشب بلند شدی؟! درمی‌رویم، [فرار می‌کنیم]! چرا؟! چون این را برای خودمان یک نوع نقص می‌دانیم و قلمداد می‌کنیم. البته انسان باید از این مسائل بگذرد ولی به‌عنوان شوخی و جدی حالا هرچه می‌خواهید حساب کنید، یک هم‌چنین چیزهایی هست.

لزوم جلوگیری از إفشاء عیوب مردم

وقتی این‌طور هست چرا انسان بخواهد عیب دیگران را فاش کند؟! چرا؟! هیچ شده است که تابه‌حال ما در ارتباط با رفقا و دوستانمان [این‌طور نباشیم]؟! حالا به بقیه کار نداریم، به غریبه و فلان [کار نداریم]. آیا شده است دنبال خبری که از او می‌گیریم، دنبال خبرهای خوب را بگیریم نه دنبال خبرهای نامناسب؟! حالمان نسبت به این مسائل چگونه است؟! اگر یک وقت به اینجا رسیدیم که شخصی از یک رفیقی می‌خواهد خبری نقل کند و خبر در آن جنبهٔ تنقیص او است، ما اصلاً جلوگیری کردیم و نگذاشتیم و باطناً حالت اشمئزاز و حالت تکدر پیدا شد حالا کم‌کم یک چیزی دارد می‌شود و یک خبر و مسئله‌ای دارد اتفاق می‌افتد! اگر خدای ناکرده و خدای ناکرده و خدای ناکرده حال ما طوری بود که وقتی می‌خواهیم خبری از رفیق بگیریم و حالی از او بپرسیم مدام سَرک می‌کشیم که نقطه‌ضعفش را پیدا کنیم، بدانیم الفاتحه! بیخود نرویم این‌قدر ذکر بگوییم و بیخود نرویم این‌قدر نماز بخوانیم، فایده‌ای ندارد! این حال، حال شیطانی می‌شود. ولی اگر آن حال شدی امیدی هست که خداوند عنایتش، لطفش، کرمش و رحمتش [را شامل حال کند]! چرا؟ چون خود او «خَیرُ السّاتِرین» است.

امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرمایند که خدایا من یقین دارم که تو «خَیرُ السّاتِرین» هستی، هرچه در این دنیا ساتری باشد به گرد تو نمی‌رسد! تو «خَیرُ السّاتِرین» هستی! اصلاً مراتب ستر مراتبی است که نمی‌دانم برسم بگویم ـ حالا برای بعدها باشد ـ که اصلاً پروردگار متعال چطور و در چه مسائل و قضایا و فضاهایی خطای بندگان را می‌پوشاند و در این زمینه اصلاً عبارات عجیبی [هست] و روایات هم از ائمه علیهم‌السّلام و هم از اولیاء در این مسئله داریم که تا این حد خدا ساتر است و تا این حد خدا می‌پوشاند و تا این حد نمی‌گذارد عیب بندگانش برملا شود، آیا ما واقعاً این‌طور هستیم؟!

بیان رمزی از رموز سلوک

یک وقت یک کتابی به دست من دادند و گفتند که آقا شما این کتاب را بخوانید و ببینید که مثلاً

چطور است و من احساس می‌کردم که در این کتاب یک اشکالاتی هست. من وقتی کتاب را باز کردم چون یک مسائلی در ذهنم بود نمی‌خواستم این کتاب، کتابی باشد که در آن اشکالی باشد چون هرچه اشکال بیشتر داشته باشد طبعاً مشکلات بیشتر می‌شود و این کتاب ممکن است منتسب به این و آن و یک کسانی باشد! مدام می‌گفتم که خدایا وقتی من این کتاب را می‌خوانم اشکال در آن نبینم، صفحهٔ اول را می‌خواندم و صفحهٔ دوم را می‌خواندم و می‌دیدم نه متأسفانه مثلاً ایراد دارد، دلم نمی‌خواست در آن ایراد ببینم و می‌خواستم این کتاب را تمام کنم و در آن ایراد و اشکال کمتر باشد. حالا بعضی‌ها کتاب را می‌خوانند که از آن بسم‌الله ایراد بگیرند! این قضیه دیگر چطور می‌شود؟! یعنی این بسم‌الله را خیلی چسبانده است و این را باید دوتا بالاتر می‌برد! یعنی از آن بسم‌الله ایراد می‌گیرند و بعد تا آخر کتاب همه‌اش ایراد می‌شود. دیگر وقتی این‌قدر کتاب ایراد دارد ـ حالا اصلاً ایراد ندارد ولی به‌حساب آنها ایراد دارد ـ باید اصلاً آن را ببندند. اصلاً از اول تا آخر ایراد است! این حال، حالِ شیطان است یعنی شیطان این وضع را دارد که فقط عیب‌ها را می‌بیند و محاسن را ابراز و افشا نمی‌کند یعنی درست عکس «خَیرُ السّاتِرین»! این شیطان کارش چیست؟! بهترین افشا کنندگان و بهترین ابراز کنندگان! خَیرُ المُظهِرین لِلخطاءِ و الذَلَل! حالا هرچه آن گویندهٔ بیچاره بگوید که آقا این قضیه این است! [می‌گوید که] نه‌خیر اصلاً شما چه کسی هستی؟! چه هستی؟!

اینها چیست؟! اینها همه افرادی هستند که نفسشان قفل می‌شود قفل! این قفل است. آن نفسی راه به‌سوی خدا دارد که باز شده است، این قفل باز شده است که می‌خواهد در افراد و دوستان و نزدیکانش خوبی‌ها را ببیند. اینها را که خدمتتان عرض می‌کنم از رموز سلوک است! از خودم هم نمی‌گویم، إن‌شاءالله چیزهایی که شنیدم را نقل می‌کنم و آنهایی که دیدم، با چشم خودم دیدم.

یک وقت خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودیم و یکی از دوستان از اطباء، نمی‌دانم الآن اینجا هست یا نه، در همان سه سال آخر حیاتشان و همان ایامی که ایشان ناراحتی قلبی داشتند آنجا بود و یک قضیه‌ای نقل کرد که فلان طبیب قلب ـ الآن ایشان هم در مشهد هست و إن‌شاءالله خدا ایشان را سالم بدارد، ایشان نسبت به بنده هم محبت دارد و ابراز محبت و دوستی دارد ـ نقل کرده است که پریشب یک‌مرتبه نصف شب تلفن منزل صدا کرد و گفتند که یک شخصی از آقایان به نام علاّمه طهرانی کسالت پیدا کرده‌اند و ایشان را اورژانسی به بیمارستان آورده‌اند.

من خیلی مضطرب ـ چون ایشان از اطباء قلب مرحوم آقا بود و تا آخر حیات مرحوم آقا هم نسبت به ایشان ارادت می‌ورزید و معاینه‌ای داشت و الآن هم هر وقتی که ایشان ما را می‌بیند خیلی نسبت به مرحوم آقا ابراز رأفت و رحمت و مغفرت می‌کند و بسیار بسیار خاطرات آموزنده‌ای از ارتباط خود با مرحوم آقا نقل می‌کند ـ و ناراحت شدم و خیلی سریع لباس پوشیدم و در همان بعد از نصف شب در بیمارستان رفتم تا ببینم آقا کسالتی پیدا کردند و مسئلهٔ حادّی پیش آمده است؟ رفتم آنجا دیدم این آقایی که او را آورده‌اند اولاً شیخ است و سید نیست! بعد هم یک آقایی است که اظهار کرده علامه طهرانی است!

ایشان خیلی متأثر شده بود، البته ایشان کارش را کرده بود و آن طبابت و رسیدگی را انجام داده بود ولی از اینکه یک همچنین مسئله‌ای و یک همچنین عنوانی [را استفاده کرده بود ناراحت بود]. در واقع یعنی سوءاستفاده از عنوان کرده بود! لُری و خیلی صریحش همین است. به ایشان می‌گفت که چرا باید این‌چنین باشد؟! اگر همین‌طور هم به ما اطلاع می‌دادند می‌رفتیم، ما ابا نداریم. یک بنده‌ای از بندگان خداست، حتماً باید با این عنوان باشد تا ما را برای رسیدگی و اینها تحریک کنند؟! اگر همین‌طور می‌گفتند که آقا شیخ فلان کسالت پیدا کرده و در اورژانس است شما بروید و برسید، ما می‌رفتیم ولی چرا [از این عنوان سوء استفاده کرد]؟ قشنگ یادم هست وقتی که دوست طبیب ما داشت شرح می‌داد ایشان شروع کردند به خندیدن، یک خنده‌ای کردند! گفتیم که شما برای چه می‌خندید؟! ایشان گفتند که آقا چه اشکالی دارد حالا یک بنده خدایی از عنوان ما برای این کسالتش استفاده کرده است؟! مگر ایرادی دارد؟! حالا کرده که کرده، حالا شما بیایید و ناراحت بشوید [که چرا این کار را انجام داده

است؟!] الحمدلله که خدا عنوان ما را وسیلهٔ سلامتی و درمان و رسیدگی یک فرد دیگری قرار داده است، خدا را شکر که بالأخره ما یک عنوانی داریم و با این عنوان یکی می‌آید و کارش راه می‌افتد.

ببینید او نمی‌خواهد تظاهر کند، او فقط وجودش تبدیل به رحمت شده [است]. حالا اگر ما باشیم، [می‌گوییم که] اسم آن شیخ چه کسی بود؟! من بروم حسابش را برسم! اول بالای منبر بروم و بگویم که آقا او آمده و از عنوان بابای من استفاده کرده است و باید این کار را بکنیم و اگر نکنیم [دوباره تکرار می‌کند!] بعد اسم تکلیف هم روی آن می‌گذارند! آقا اصلاً این تکلیف است! تا دیگر این کار را نکند و کسی دیگر این کار را نکند و اصلاً این مقام امربه‌معروف و نهی از منکر است و می‌آییم یک کوه هم درست می‌کنیم از دلیل و هزار فقه، شرع، شریعت و اینها را هم روی آن می‌گذاریم و می‌چسبانیم و این بندهٔ خدا را سکهٔ یک پولش می‌کنیم و آبرویی از او می‌بریم که اصلاً دیگر بیا و بشنو.

کدام‌یک از این دو راه و دو مسیر، مسیر اولیاء خدا، مسیر رضای خدا، منطبق با «خَیرُ السّاتِرین» و «أرحَمُ الرّاحمین» است؟! اینکه من می‌گویم که باید راه اولیاء را برویم همین است. آنها راه را نشان می‌دهند و می‌گویند که هردو راه هست، می‌توانی آبروی شخص را ببری و اسمش را هم تکلیف بگذاری؛ عین جریان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در جنگ صفین، وقتی او آن عمل خلاف را انجام داد حضرت می‌توانست چند شقه‌اش هم بکند یااینکه نه سرش را برمی‌گرداند و می‌گوید که کرامت من، عزت من، آن مقام رأفت و رحمتی که پروردگار مرا مَظهر آن قرار داده اقتضا نمی‌کند، حالا این دشمن من هست و هرچه هست، حالا که این‌طوری دستش را بلند کرده است من آن عمل را انجام دهم.[1] آن یک راه است و این هم یک راه است ما کدام را انتخاب می‌کنیم؟! هردو را به ما نشان می‌دهند یعنی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آن را نشان می‌دهد و دیگران هم طور دیگر نشان می‌دهند! امام حسین علیه‌السّلام آن را نشان می‌دهد؛ وقتی که حر با لشکریانش می‌آید و جلویش را می‌گیرد و حضرت می‌بیند همین وضع آنها یک ساعته کلک اینها را می‌کند و همه تشنه و گرسنه هلاک می‌شوند. ولی خود حضرت آب را به دهان افراد می‌گذاشت و [می‌فرمود]: «انخ الراویة؛[2] این آب را در دهانشان بگذار.» خود حضرت می‌گذاشت! این‌قدر از حال رفته است که نمی‌تواند آب بخورد، حضرت می‌داند که الآن او را که آب بدهد فردا می‌آید و شاخ می‌شود! اگر ما بودیم چه‌کار می‌کردیم؟! [می‌گفتیم که] آقا این دشمن است و ما بر حق و او بر باطل است و الآن بهترین موقعیت برای ازبین بردن دشمن است! و یک تکلیف شرعی هم به روی آن می‌گذاریم! و یک امر به معروف و نهی از منکر به آن می‌چسبانیم! و می‌گوییم که آقا دفع دشمن واجب است و دفع باطل از اوجب واجبات است و دفع حرامی [واجب است]. اینها درمقابل ما و مسیر ما آمده‌اند، ما که باید این کار و آن کار را بکنیم اینها سدّ هستند و الآن زهی سعادت که هم‌چنین فرصتی دست داده و نباید آن را ازدست داد و دلیل شرعی هم می‌آوریم!

امام حسین علیه‌السّلام می‌گوید که این دلیل‌های شرعی شما را نه‌تنها من بلدم بلکه هزارتا بالاتر از آن را هم بلدم اما آن مقام کرامت و رأفت و رحمتی که در وجود من تبلور پیدا کرده است، هزارتا از این دلیل‌های شرعی را می‌شوید و جارو می‌کند و کنار می‌زند. الآن این یک بنده خدایی است که آمده و تشنه و گرسنه است، شمشیر که نکشیده، جنگ که نکرده، هنوز که کاری انجام نداده، من به وضع فعلی او نگاه می‌کنم، وضع روز عاشورا برای روز عاشورا [است]. آنجا خودم شمشیر دست می‌گیرم و وقتی که نوبت من می‌شود ـ وقتی که همه رفتند ـ وقتی که من آنجا هستم می‌روم می‌جنگم تا جایی که قدرت داشته باشم، تکلیف داشته باشم انجام می‌دهم، چون دارد مقابله می‌کند، وقتی هم که آمدند و با تیر و نیزه و شمشیر زدند می‌افتم. الآن من باید چه کنم؟! الآن وظیفهٔ من این است که [تشنه‌ای را

---

[1] . ***شرح نهج البلاغة***، ابن أبي‌الحديد، ج ۶، ص ۳۱۳.

[2] . ***الإرشاد***، ج ۲، ص ۷۸.

سیراب کنم].

معنای ابن‌الوقت بودن

اینجا است که حضرت حافظ می‌فرماید:

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق *** نیست فردا گفتن از شرط طریق[1]

ابن‌الوقت یعنی همین، یعنی ببین الآن چه باید بکنی! نگاه به فردا نکن و نگاه به پس‌فردا نکن که بعداً چه خواهد شد! الآن در یک همچنین وضعیتی و در یک همچنین حالتی اینها همه بندگان خدا هستند و این بندگان خدا الآن باید سیراب بشوند، من از فردا دیگر خبر ندارم و نمی‌دانم هرچه خواهد شد بشود! [اینکه] این فردا می‌آید و فلان می‌کند، این به من چه مربوط است؟! او فردا قدرت می‌گیرد [و درمقابل من می‌ایستد به من چه ربطی دارد]؟! همین شمشیری که الآن اینجایش بسته و در غلاف است، فردا روز عاشورا شمشیر را بیرون می‌آورد! عاشورا، عاشورا است و سر جای خودش و الآن، الآن است، الآن که عاشورا نیست. فرض کنید که الآن پانزده روز هم تا عاشورا فاصله دارد و دوازده روز فاصله دارد، الآن باید ببینم چه کنم.

این راه، راهِ سیدالشهداء علیه‌السّلام است و دارد به ما یاد می‌دهد، امام به ما یاد می‌دهد. آن‌وقت همین جناب حر هم در روز عاشورا می‌آید و می‌گوید که غلط کردم! حضرت چه می‌گویند؟! ابن‌الوقت! الآن توبه کردی خیلی خب بیا، گذشته تمام شد! گذشته هرچه بوده، بوده است الآن چه هستید؟! الآن چه کسی هستید؟! الآن در چه وضعیتی قرار داری؟! این برای من مهم است.

این را مقام عبودیّت می‌گویند. هیچی ندارد؛ نه به گذشتهٔ خودش کار دارد چون خود را نمی‌بیند و نه به آیندهٔ خود کار دارد، آینده دست او نیست. الآن نگاه می‌کند ببیند خدا از او چه می‌خواهد! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام همین‌طور بود و امام حسن علیه‌السّلام همین‌طور بود و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم همین‌طور بود، چه بر سر پیغمبر آوردند؟! چقدر این مشرکین پیغمبر را [اذیت کردند] جریاناتی که اصلاً [قابل بیان نیست]! سه سال در شعب ابی‌طالب چه کردند؟! همهٔ اینها زیر سر ابوسفیان بود، پیغمبر وقتی وارد مکه می‌شود [خانهٔ ابوسفیان را مکان امن اعلام می‌کند]! اگر ما بودیم چه می‌کردیم؟! این ابوسفیان را دو شقه‌اش می‌کردیم! مشخص هم هست که این آدمی که این‌طور است، او که سلمان نمی‌شود پس بگذار برای اینکه در آینده نیاید و بازی درنیاورد از همین الآن ترتیبش را بدهیم و مسئله را حل کنیم!

ولی پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم [این‌طور نیست]، پیغمبر ابن‌الوقت است! الآن چه باید بکنیم، الآن آمده و وارد مکه شده است و می‌فرماید: «الإسلامُ یَجُبُّ ما قَبلَه؛[2] اسلام ماقبل را نادیده می‌گیرد و کنار می‌گذارد و می‌پوشاند.» هر کاری کرده است؛ مرا این‌طور کرده، از مکه بیرون کرده، سه سال در شعب ابی‌طالب [آن مسائل را به‌وجود آورده است و در آنجا] عمویم را ازدست دادم، زنم حضرت خدیجه را ازدست دادم، هزار بدبختی برای ما پیش آورده بود و نمی‌دانم سنگ زدند و...، همهٔ اینها را پیغمبر «یَجُبُّ؛ کنار می‌گذارد!» الآن آمده‌ای و می‌گویی که من مسلمان هستم، این اسلام تو را قبول کردیم و بعد یک امتیاز هم به تو دادیم و خانهٔ تو را مأمَن برای مشرکین قرار دادیم و هر کسی به این خانه وارد بشود در امن است! من خیال می‌کنم اگر ما به‌جای ابوسفیان بودیم باید از خجالت آب می‌شدیم و به زمین می‌رفتیم! چقدر رو می‌خواهد! چقدر این پوستِ کلفتی دارد! اگر پوست کرگدن بود، این پوست آب می‌شد که این پیغمبر بیاید و با این خصوصیات حالا که قدرت پیدا کرده و حالا که احاطه

---

[1]. ***مثنوی معنوی*** (میرخانی)، دفتر اول، ص ۵.

[2]. ***طبقات الکبری***، ج ۴، ص ۲۸۶.

پیدا کرده و در مقام أهون الناظرین [است] و حالا که ناظر شده، سیطره پیدا کرده، ولایت پیدا کرده و حکومت پیدا کرده است، الآن همه کار می‌تواند بکند، صاف بردارد و بیاید بگوید که خانهٔ ابوسفیان محل امن است!]

مثل بقیهٔ لشکری‌ها و مغول و غیر مغول [می‌توانست همه را گردن بزند!] مگر آنها چه‌کار می‌کردند؟! به‌جای اینکه همه را ردیف کند و همه را گردن بزند، او این شخص را چه‌کار کرد؟! این اُم‌الفساد برای این قریه و اسلام را [چه‌کار کرد؟!] کارهایی که بعد کرد و مسائلی که بعد ایجاد کرد و جریاناتی [که به‌وجود آورد] و پسرش معاویه آمد و بعد یزید و بعد کردند آنچه را که دیگر تصورش را هم نمی‌شود کرد! اما پیغمبر در یک هم‌چنین شرایطی این عمل را انجام می‌دهد، یعنی می‌خواهد به ما بگوید که شما هم باید همین کار را بکنید، اگر دنبال من هستید باید این کار را انجام بدهید و اگر دنبال ابوسفیان هستید، این ابوسفیان مسلمان هست و باید از آن اسلام تبعیت کنید، آن اسلامی که از داخلش معاویه بیرون می‌آید! آن اسلامی که از داخلش یزید بیرون می‌آید! توجه کردید؟! آن اسلامی که از داخلش هشام بن عبدالملک بیرون می‌آید! آن اسلامی که از داخلش هارون بیرون می‌آید! آن اسلامی که از داخلش مأمون بیرون می‌آید! آن‌هم یک اسلام است. آنها هم نماز می‌خوانند و آنها هم منبر می‌روند و آنها هم روزه می‌گیرند اما اسلامی که من دارم ارائه می‌دهم، این اسلامی است که خانهٔ ابوسفیان را هم مأمنی برای افراد گذشته می‌کنم و همه را می‌بخشم. می‌گویم که گذشته هرچه بوده، بوده است از امروز باید تصمیم بگیری که می‌خواهی چه کنی! توجه می‌کنید؟! اینها پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را خوب می‌شناختند و خوب می‌دانستند که حریفشان کیست و طرفشان کیست. اگر اینها پیغمبر را نمی‌شناختند این‌قدر جسارت نمی‌کردند! دیدند پیغمبر کیست، گفتند که حالا جسارت کنیم و جرئت کنیم، هر خلافی که بکنیم طرفمان پیغمبر است.

همین‌ها خدمت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌آمدند و هزارتا خلاف کردند، نزد پیغمبر که می‌آمدند حضرت سرشان را از حیاء پایین می‌انداختند که در صورتش نگاه نکند! سرشان را پایین می‌انداختند و بعد هم دیگر مشمول عفو می‌شدند. در تاریخ نظایر این موارد زیاد است.

جریان محدور دم اعلام کردن وحشی توسط پیامبر

یک دفعه در نوشته‌های مرحوم آقا می‌خواندم که ایشان از قول علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نقل می‌کردند که یک وقت حضرت این وحشی را مهدورالدم کرده بودند؛ یعنی هر کسی که او را می‌دید مجاز بود که او را ازبین ببرد. حالا عجیب است اینکه می‌گویم که اینها می‌شناختند، همه‌شان می‌شناختند، همه پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را می‌شناختند و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را می‌شناختند، اصحابی که با اینها در ارتباط بودند اینها را می‌شناختند بالأخره ظروف مرتبطه در یکدیگر مؤثر هستند. خلاصه این بیچاره شد! مخفیانه نزد امیرالمؤمنین می‌رود و حالا عجیب اینجا است که امیرالمؤمنین باید فوراً او را بکشد! مگر پیغمبر مهدورالدم نکردند؟! ولی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این کار را انجام نمی‌دهد! چون پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم دستور ندادند که واجب است هر که تا او را می‌بیند [بکشد] بلکه می‌گویند که می‌تواند آن را ازبین ببرد! بعد امیرالمؤمنین خودش مثل پیغمبر است و نفس پیغمبر است. نزد امیرالمؤمنین می‌آید که یا علی چه‌کار کنم؟! پیغمبر این دستور را داده است، من هم فقط توانستم تو را پیدا کنم!

این ناقلاها از اوضاع خبر داشتند که کجا بروند، حالا اگر پیش عُمر می‌آمدند فوراً چاقو برمی‌داشت بر مغزش می‌زد که سرش شش تکه شود! اما سراغ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آید و می‌گوید که این‌هم مثل او [پیامبر] است و آن کسی که آن دستور را داده روی حساب داده است و این‌هم مثل او است و می‌داند که چه خبر است و اوضاع چه خبر است! بعد می‌گوید که یا علی دستم به دامنت! حضرت می‌گویند که حالا که به اینجا آمدی، من یک راه به تو نشان می‌دهم؛ تو برو خودت را پنهان کن آنجایی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌آیند و رد می‌شوند و این آیه را برای پیغمبر بخوان

﴿قَالُواْ تَٱللَّهِ لَقَدۡ ءَاثَرَكَ ٱللَّهُ عَلَيۡنَا وَإِن كُنَّا لَخَٰطِـِٔينَ﴾ که مضمون آیه این است که خدا تو را امروز بر ما غلبه و برتری داده و ما تحت تسلط و در تحت کنف اختیار تو قرار گرفتیم.[1]

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرمایند که دأب پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بر این بود که هر کسی هر آیه‌ای می‌خواند حضرت آیهٔ بعدش را هم خودشان می‌خواندند. آیه بعدش این آیه است: ﴿قَالَ لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَۖ يَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ﴾ خداوند این گناه شما را بخشیده و هیچ باکی بر شما نیست. پیغمبر همین‌که این آیه را می‌خوانند، این در حکم عفو پیغمبر قرار می‌گیرد. خب این آیه اول را خواند و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم آیهٔ بعد را خواند و دیگر تمام شد و آن حکم قبلی با خواندن این آیه باطل شد و این به‌اصطلاح بیرون آمد.

غلبهٔ مقام رأفت و رحمت در اسلام بر مقام غضب و قهر

ما در اسلام واقعاً این را داریم که این‌طور مقام رأفت و مقام رحمت در اسلام بر مقام حکومت، بر مقام غضب، بر مقام قهر و بر مقام انتقام غلبه دارد گرچه آن انتقام، انتقام حقیقی است و انتقام بر حق است. حمزه را کشته، عموی پیغمبر را کشته است آن‌هم با آن وضع و با آن کیفیت ولی در اینجا شما می‌بینید که پیغمبر رحمةللعالمین است و آن رحمت می‌آید و بر آن جنبهٔ انتقام و قصاص غلبه می‌کند.

من می‌خواستم در ادامه راجع به بعض مسائلی که ممکن است از نظر فنّی و فقهی هم باشد را در اینجا بررسی بکنیم که دیگر وقت گذشت و إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق دهد برای فرصتی دیگر. خداوند ما را در این ماه موفق کند که از این حقایق و از این معارف [بهره ببریم و] فهم و ادراک و عمل ما نسبت به اینها که اینها راه بزرگان است و مسیر آنها است و سایر طرق همهٔ آنها بر باطل است و راه به جایی نمی‌برد یا حداقل موجب توقف انسان خواهد شد [بیشتر گردد.]

حالا فوقش اگر فرض کنید که انسان را به مسائل خلاف و انحرافات و اینها [نکشاند] حداقل موجب توقف و عدم رشد و حرکت انسان خواهد شد، إن‌شاءالله خداوند این را توفیق همهٔ ما بگرداند.

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۹۱.